

حقوق طبیعی تکاملی

تأملی بر جایگاه متغیر در اندیشه حقوق طبیعی دابن، رنار و اشتلا

مهدی شهابی*

چکیده

کارکرد ذاتی حقوق طبیعی، معیار امر درست بودن است؛ بنابراین، ارتباط حقوق طبیعی با امر متغیر، اگر این ذات را با چالش مواجه سازد، می‌تواند عبور از اندیشه حقوق طبیعی را نتیجه بدهد. دغدغه اندیشمندان حقوقی نیمه اول قرن بیستم، ارائه نظریه‌ای از حقوق طبیعی است که بر تعامل متافیزیک و واقعیت استوار باشد؛ استیلائی متافیزیک بر واقعیت، به عنوان بنیان حقوق طبیعی مدرن، نوعی از حقوق طبیعی را نتیجه می‌دهد که رابطه‌ای با واقعیت، یعنی همان امر متغیر ندارد. باید از عدالتی صوری عبور کرد و واهمه‌ای نداشت از اینکه معنای این عبور، گذار از عدالت به انصاف باشد. باین حال، پرسش اصلی این است که ارتباط حقوق طبیعی با متغیر، چگونه و تا به کجا باید باشد؟ به نظر می‌رسد «حقوق طبیعی با محتوای تغییرپذیر» اشتلا، از آنجا که تابعی از متغیر است، کارکرد ذاتی حقوق طبیعی را با چالش مواجه می‌کند. «حقوق طبیعی با محتوای تکاملی» رنار، به مانند «حقوق طبیعی با اجزای متغیر» دابن نیز تعبیر دقیقی نیست. دغدغه حداقلی از متافیزیک و ضرورت گذار از هست به باید، به عنوان اساس اندیشه حقوق طبیعی، ایجاب می‌کند که چارچوب رابطه این اندیشه با متغیر، «حقوق طبیعی با اجزای تکاملی» باشد. نگارنده تلاش دارد تا با تحلیل مقایسه‌ای سه قالب پیشنهادی دابن، رنار و اشتلا برای رابطه حقوق طبیعی و امر متغیر، و نقد این سه قالب، فرضیه خود یعنی «حقوق طبیعی با اجزای تکاملی» را مستدل کند.

واژگان کلیدی: امر متغیر، حقوق طبیعی تکاملی، حقوق طبیعی با اجزای متغیر، حقوق طبیعی مدرن، حقوق طبیعی با اجزای تکاملی

سراغاز

* دانشیار، گروه حقوق دانشکده علوم اداری و اقتصاد، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

نیمه اول قرن بیستم را باید دوران بازاحیای اندیشه حقوق طبیعی دانست؛ رنسانسی که بناست پوزیتیویسم حقوقی و سوسیولوژیسم حقوقی را تعدیل کند؛ اولی، نماد اراده‌گرایی افراطی است و دومی، حقوق را از معیار و ملاک تشخیص امر درست از نادرست تهی می‌سازد. رنسانس نیمه اول قرن بیستم، شکل‌گیری این دو ایسم را، حاصل افراط‌گرایی حقوق طبیعی قرن هفدهم و هجدهم - یعنی همان حقوق عقلی (مبتنی بر انسان چون سوژه)^۱ و نماد دگماتیسم فلسفی (Saleilles, 1902: 81, 82) - می‌داند؛ حقوق طبیعی‌ای که اصیل نیست و انحرافی است؛ زیرا بر حاکمیت و استیلای محض متافیزیک بر واقعیت استوار است. بناست حقوق طبیعی، این بار، بر مبنای تعامل متافیزیک و واقعیت بنیان‌گذارده شود و گویا، گریزی از رجوع به سنت، یعنی حقوق طبیعی کلاسیک ارسطویی نیست. با این حال، تردیدی نیست که پارادایم مدرنیته، تأثیر خود را بر این رنسانس بر جای می‌گذارد. اصل محوری حقوق طبیعی نیمه اول قرن بیستم، برخلاف حقوق طبیعی ارسطویی، نشان از همین تأثیرپذیری دارد؛ اما پرسش این است که در رنسانس حقوق طبیعی، تعامل متافیزیک و واقعیت چگونه و بر بنیان چه مبنایی، محقق می‌شود؟ و این مبنای، چگونه به تعامل متافیزیک و واقعیت می‌انجامد؟ روش شناخت این حقوق طبیعی چیست؟

ژرژ رنار^۲، فیلسوف حقوق فرانسوی، در کتاب خود با عنوان نظریه نهاد و نیز کتاب حقوق، نظم و عقل، حقوق طبیعی خود را، حقوق طبیعی عینی یا آبژکتیو^۳ نام می‌گذارد. شاخصه مهم این حقوق طبیعی، انطباق‌پذیری با محیط تاریخی-اجتماعی است. مبنای اعتبار محتوای آن نیز طبیعت اشیاء به معنای مضیق کلمه، یعنی طبیعت آدمی است؛ البته، این طبیعت، ماهیتی متافیزیکی نداشته و خوانشی پوفندورفی یا کانتی از آن مدنظر نیست؛ بلکه خوانشی تاریخی - اجتماعی یا همان قرائت ارسطویی مدنظر است. روش شناخت این حقوق طبیعی نیز روشی تجربی می‌تواند باشد و البته، معنای

-
1. Le droit de la raison
 2. Georges Renard
 3. Droit naturel objectif

این سخن، این نیست که حقوق طبیعی عینی، خالی از عنصر متافیزیکی است، زیرا به هر حال، کارکرد ذاتی حقوق طبیعی، ملاک و معیار امر درست بودن است و این کارکرد، حداقلی از متافیزیک را اقتضا دارد.

ژان دابن^۱، حقوقدان بلژیکی، مخالف برداشت رنار از حقوق طبیعی نیست؛ اما نمی‌خواهد که حقوق طبیعی عینی، حقوق طبیعی متغیری به نظر برسد. وی، در مقاله خود با عنوان «مفهوم حقوق طبیعی و اندیشه حقوقی معاصر»، تعبیر «حقوق طبیعی با محتوای تکاملی»^۲ رنار را همانند تعبیر «حقوق طبیعی با محتوای متغیر»^۳ / شتملا^۴، با این چالش جدی مواجه می‌داند که حقوق طبیعی را تغییرپذیر جلوه می‌دهد و روشن است که تغییرپذیری حقوق طبیعی، معنا و نتیجه‌ای جز نفی حقوقی طبیعی به دنبال ندارد. از همین روست که تعبیر «حقوق طبیعی با اجراهای متغیر»^۵ را ترجیح می‌دهد.

حقوق طبیعی عینی، چه با تعبیر «حقوق طبیعی با اجراهای متغیر» و چه با تعبیر «حقوق طبیعی با محتوای تکاملی» یا «با محتوای متغیر»، حکایت از تأثیرگذاری امر متغیر بر اندیشه حقوق طبیعی دارد. پرسش این است که آیا اساساً می‌توان بر این ارتباط اصرار داشت و در عین حال، کارکرد ذاتی و اصیل حقوق طبیعی به عنوان معیار امر درست را حفظ کرد؟ علت طرح این پرسش این است که چنین ارتباطی، با تکیه بر روش تجربی، این امکان را دارد که تغییرپذیری را به عنوان ویژگی ذاتی حقوق طبیعی نتیجه دهد و روشن است که این شاخصه، کارکرد ذاتی حقوق طبیعی - که موجب گذار از هست به باید است - را با چالش جدی مواجه می‌سازد و عبور از حقوق طبیعی به رویکرد تحقیقی را موجب می‌شود؛ رویکردی که ملاک و معیار اعتبار گزاره هنجاری را در میزان ارتباط آن با متغیرها و واقعیت‌های اجتماعی جستجو می‌کند. در این صورت، آنچه باقی می‌ماند، چیزی جز صورت حقوق طبیعی نیست. چگونه می‌توان از

1. Jean Dabin

2. Droit naturel au contenu progressif

3. Rudolf Stammler

4. Droit naturel aux applications variables

این چالش عبور کرد؟ قالب و روش ارتباط حقوق طبیعی با امر متغیر چگونه می‌تواند باشد تا چالش و آسیب پیش‌گفته اتفاق نیافتد؟ آیا سه قالب پیشنهادی از سوی دابن، رنار و اشتملا توانسته است این دغدغه را مرتفع سازد؟ به نظر می‌رسد قالب «حقوق طبیعی با اجراهای تکاملی»، با کارکرد ذاتی حقوق طبیعی، سازگاری بیشتری دارد و به همین دلیل، در مقایسه با فرمول دابن، رنار و اشتملا ترجیح دارد.

در این پژوهش، نگارنده با تحلیل مقایسه‌ای و البته نقادانه تفسیر دابن، رنار و اشتملا از حقوق طبیعی، سعی در پاسخ به پرسش‌های پیش‌گفته و تبیین چرایی ترجیح فرضیه خود دارد. به این منظور، در ابتدا اندیشه ژولین/اودو^۱ استاد فرانسوی را به‌عنوان مصداقی از برداشت تحقیقی از حقوق طبیعی، مورد تحلیل قرار می‌دهد؛ برداشتی که هویتی برای حقوق طبیعی در مواجهه با امر متغیر باقی نمی‌گذارد. سپس، اندیشه «حقوق طبیعی با اجراهای متغیر دابن»، «حقوق طبیعی با محتوای تکاملی» ژرژ رنار و «حقوق طبیعی با محتوای متغیر اشتملا» را به‌عنوان سه مصداقی که دغدغه رابطه حقوق طبیعی با امر متغیر را منعکس می‌کنند، اما تلاش دارند تا برداشت تحقیقی از حقوق طبیعی تلقی نشوند، مورد بررسی قرار می‌دهد. واقعیت این است که قبل از تبیین و مستدل کردن فرضیه موردنظر نگارنده، تحلیل اندیشه‌های پیش‌گفته، ضروری است. نگارنده سرانجام و در قسمت پایانی مقاله، «حقوق طبیعی با اجراهای تکاملی» را به‌عنوان قالب ترجیحی برای چگونگی ارتباط حقوق طبیعی با امر متغیر، پیشنهاد و مورد واکاوی قرار می‌دهد.

۱. ژولین اودو و برداشتی تحقیقی از حقوق طبیعی

ژان دابن و ژرژ رنار، به صراحت، حقوق طبیعی سنتی را حقوق طبیعی اصیل معرفی می‌کنند؛ از نظر ایشان، حقوق طبیعی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی، چیزی جز انحراف از حقوق طبیعی سنتی نیست (Dabin, 1928: 418, 419; Renard, 1930:68) و بنابراین، می‌توان آن را حقوق طبیعی انحرافی یا انحراف یافته ارزیابی کرد. البته، شایان ذکر است که تحلیل دابن از اندیشه حقوق طبیعی مدرن، شاخصه‌های مهمی را برای این نوع از حقوق طبیعی نتیجه می‌دهد: اول اینکه، حقوق طبیعی مدرن برخلاف حقوق طبیعی کلاسیک که در ساحت اخلاق مطرح می‌شد، در ساحت حقوق مطرح می‌شود. آنچه از حقوق طبیعی انتظار می‌رود، دیگر نُرْم رفتار برای تربیت انسانی نیست، بلکه مدلی مدنظر است که نهادهای حقوق موضوعه، بر اساس آن شکل بگیرند و هدف، کارکرد و اعتبار محتوای خود را، از آن اخذ کرده باشند. تلقی دابن البته، دقیق نیست، زیرا وجود گزاره‌های تغییرپذیر در اندیشه کلاسیک، به خوبی نشان می‌دهد که این اندیشه، صرفاً به ساحت اخلاق محدود نمی‌شود. دوم اینکه، حقوق طبیعی مدرن، ارزش برتر جهانی و نامتغیر دارد، زیرا مبنای این حقوق طبیعی، طبیعت انسان است و طبیعت انسان نیز، ماهیتی متافیزیکی و نامتغیر داشته و عقل متافیزیکی نیز، شناخت و درک درست، دقیق و تمام شده‌ای از این طبیعت متافیزیکی دارد. سوم اینکه، حقوق طبیعی مدرن، برخلاف حقوق طبیعی سنتی، تنها مجموعه‌ای از اصول راهنما و یا اصول اولیه نیست؛ ادعای بسیار فراتری دارد؛ بناست نظامی کامل و منسجم از اصول و قواعد کلی و جزئی باشد (Dabin, 1928: 431, 432).

در مقایسه با حقوق طبیعی مدرن، به نظر می‌رسد حقوق طبیعی عینی، همان‌طور که اشاره خواهد شد و حداقل در اندیشه رنار، دارا بودن شاخصه دوم و سوم را ادعا دارد؛ تنها با این تفاوت که ارزش برتر و جهانی و نامتغیر بودن حقوق طبیعی عینی، نه طبیعت متافیزیکی انسان، بلکه طبیعت انسان به‌عنوان جزئی از طبیعت اشیاء را، چون مبنای خود دارد و همین مبنا، زمینه تعامل متافیزیک و واقعیت را فراهم می‌کند؛ انحراف حقوق طبیعی مدرن، در اتخاذ مبنایی متافیزیکی و حاکمیت متافیزیک بر واقعیت است.

از همین روست که دابن با تأثیرپذیری از تفکر فلسفه حقوقی ژرژ رنار، اندیشه حقوق طبیعی مدرن را از دو منظر تاریخی و فلسفی، کاملاً نادرست و غلط ارزیابی می‌کند و با رد آن، به اندیشه حقوق طبیعی کلاسیک متمایل می‌شود. از منظر تاریخی، تنوع نهادهای حقوق موضوعه، طرق حمایت از محجورین، راه‌های محدود کردن قدرت و روش‌های مجازات، متنوع و مختلف بوده است و این مطلب نشان‌گر این است که اگرچه، با یک ایده ثابت و همیشگی و برای مثال، ایده عدالت مواجهم، اما تحقق عینی آن، به یک شکل نیست. از منظر فلسفی نیز اندیشه حقوق طبیعی مدرن غلط است، زیرا طبیعت انسان را متافیزیکی می‌خواهد و توجه ندارد که یکی از شاخصه‌های طبیعت آدمی، اجتماعی بودن آن است (Dabin, 1928: 432; Villey, 1965: 26).

دابن تعریف ژولین اودو حقوق‌دان فرانسوی نیمه اول قرن نوزدهم در کتاب خود با عنوان اولین تلاش‌ها درباره فلسفه حقوق را مبنی بر سه شاخصه حقوق طبیعی مدرن می‌داند؛ حقوق طبیعی اودو، نوعی عدالت برتر، غیرقابل تغییر و جهانی است؛ عدالتی که آدمی آن را حس می‌کند؛ همان‌طور که زیبایی هنر و ادبیات را حس می‌کند (Oudot, 1846: 64). نکته این است که اودو، علاقه‌مند است تا این عدالت برتر را در قالب کد ببیند؛ از نظر وی، «حقوق طبیعی به معنای اخص کلمه، مجموعه‌ای از قواعد [راجع به] امر درست و امر نادرست است که تبدیل فوری آن‌ها به قوانین موضوعه، مطلوب است» (Oudot, 1846: 67)؛ بنابراین، اندیشه اودو، از نظر دابن، مصداق حقوق طبیعی مدرن و تجسم سه شاخصه آن است.

با این حال، از منظر نگارنده، دو مطلب وجود دارد که تلقی حقوق طبیعی اودو به‌عنوان مصداقی از حقوق طبیعی مدرن را اساساً با چالش مواجه می‌کند و برداشت و تفسیر دابن را زیر سؤال می‌برد؛ اول اینکه، تبدیل قاعده به قانون در اندیشه اودو، تنها به معنای مدد جستن از پوزیتیویسم شکلی برای بیان اصول و قواعد حقوق طبیعی نیست؛ تحولی ماهوی و فرمالیسمی ماهوی مدنظر است؛ به همین دلیل است که اودو، دکترین

حقوق طبیعی خود را علم قانون‌گذاری نام می‌نهد (Oudot, 1846: 67)؛ قانون‌گذاری از نظر وی، تلاش برای تفکیک امر درست از امر نادرست است (Oudot, 1846: 64)؛ تا به آنجا که ترجیح می‌دهد حقوق طبیعی خارج از قوانین موضوعه را اخلاق بنامد (Oudot, 1846: 67). به این ترتیب، هویتی از حقوق طبیعی، جدای از حقوق موضوعه باقی نمی‌ماند و اگر بر دوگانه حقوق طبیعی و حقوق موضوعه تأکید داشته باشیم، از نظر اودو، در واقع بر دوگانه حقوق و اخلاق اصرار کرده‌ایم. دوم اینکه، حقوق طبیعی اودو، برخلاف تصور و برداشتی که از حقوق طبیعی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی داریم و در واقع برخلاف تصور دابن، بر متافیزیک محض بنیان ندارد و برابری اقتصادی و اجتماعی را بر آزادی ترجیح می‌دهد و دغدغه عدالت اجتماعی دارد؛ به سخن دیگر، اندیشه حقوق طبیعی اودو، به فردگرایی لیبرال نمی‌انجامد (Oudot, 1846: 65). او دو نوعی آرمان حقوق اجتماعی را در حقوق طبیعی خود می‌بیند که بالطبع، کامل‌تر از حقوق فردگراست و تحقق برابری و توسعه همیاری و تعاون اجتماعی را نتیجه می‌دهد (Oudot, 1846: 67). از همین روست که اودو، با تکیه بر خوانش خود از روح‌القوانین، سخت به مونتسکیو می‌تازد که چرا حقوق طبیعی را قبل‌الاجتماعی می‌خواهد و می‌داند (Oudot, 1846: 64)¹. حقوق طبیعی اودو، بعدالاجتماعی بوده و در جامعه است که معنا و هویت خود را بازمی‌یابد (Oudot, 1846: 64). شاید، همین دغدغه اجتماعی بودن است که اودو را واداشته تا از مطلوب بودن تبدیل فوری قواعد حقوق طبیعی به قوانین موضوعه نوشته سخن بگوید، زیرا اساساً حقوق موضوعه یعنی حقوق جامعه، با طبیعت انسان به‌عنوان موجودی اجتماعی و نه فردگرا منطبق‌تر است (Oudot, 1846: 63) و از همین روست که می‌توان قائل به فروپاشی دوگانه حقوق طبیعی - حقوق موضوعه در اندیشه اودو بود (Oudot, 1846: 63, 64) و یا حداقل اندیشه وی را برداشتی تحقیقی از حقوق طبیعی دانست؛ برداشتی که

۱. البته، لازم به ذکر است که خوانش اودو از حقوق طبیعی مونتسکیو، از منظر نگارنده، خوانش درستی نیست، زیرا حقوق طبیعی مونتسکیو نیز نوعی آرمان حقوق اجتماعی را دنبال می‌کند. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به:

(Montesquieu, 1990/1 : 3)

عملاً نگاه به حقوق طبیعی ندارد و حقوق موضوعه را معشوقه خود می‌پندارد؛ اما مطلبی که در اندیشه اودو مغفول مانده است، این است که چگونه این حقوق طبیعی منطبق با طبیعت اجتماعی انسان و تبدیل شده به حقوق موضوعه، می‌تواند برتر، غیرقابل تغییر و یونیورسال یا جهانی باقی بماند و خود، معیار امر درست و نادرست و سنجش اعتبار حقوق موضوعه باشد؛ بی‌تردید، حقوق طبیعی اودو این‌گونه نخواهد بود. از منظر نگارنده و برخلاف دابن که اندیشه اودو را مصداق برجسته حقوق طبیعی مدرن می‌داند، باید آن را با توجه به زمان انتشار کتاب اودو، اولین زمره‌ها برای عبور از اندیشه حقوق طبیعی مدرن و ارائه برداشت تحقیقی تمام‌عیار از حقوق طبیعی تلقی کرد؛ تردیدی نیست که تفسیر اودو، با حقوق طبیعی کلاسیک نیز فاصله دارد، زیرا عنصر پوزیتیویته قانون، در اندیشه اودو، کارکردی ماهیتی و ماهوی و بسته و متصلب پیدا می‌کند تا به آنجا که فرصت و فضایی برای دکتترین و دادرس و حتی عرف، برای جستجوی امر درست مبتنی بر طبیعت اشیاء باقی نمی‌ماند (Villey, 1969: 126, 127, 128).

۲. رابطه حقوق طبیعی و امر متغیر و دوری از برداشت تحقیقی از حقوق طبیعی

پس از مطالعه چالش اساسی حقوق طبیعی مدرن و بررسی نمونه‌ای از برداشت تحقیقی از حقوق طبیعی، تحلیل حقوق طبیعی رنار و دابن که نمود رابطه حقوق طبیعی با امر متغیر است، اما برداشت تحقیقی از حقوق طبیعی نیست، ضرورت دارد؛ بدون این تحلیل، تبیین و مستدل کردن فرضیه موردنظر نگارنده میسر نیست.

۲-۱. «حقوق طبیعی با اجراهای متغیر» ژان دابن

ابتدا مبنای اعتبار حقوق طبیعی دابن و سپس نظام سلسله‌مراتبی حقوق طبیعی وی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۲-۱-۱. مبنای اعتبار حقوق طبیعی دابن

تردیدی نیست که شکل‌گیری اندیشه حقوق طبیعی مدرن و اشتباهات آن، یعنی واقع‌گرا نبودنش و فردگرایی‌اش و در یک کلام، مطلق‌گرایی افراطی آن، زمینه‌ساز شکل‌گیری پوزیتیویسم حقوقی و نسبی‌گرایی افراطی جامعه‌شناسان حقوقی و تجربه‌گرایی افراطی شد؛ کسانی که تلاش دارند تا همان‌طور که به جای علم اخلاق، علم خلیقات را می‌نشانند، علم حقوق را نیز به همان سیاق، دانشی پوزیتیویستی محض بینگارند؛ حقوق را تنها و تنها بر واقعیت و یا هست بنا کنند و به جای سخن گفتن از امر ذهنی، از واقعیت حقوقی^۱ سخن به میان آورند (Dabin, 1928: 434) و هراس نداشته باشند از اینکه این نوع حقوق از نور وجدان دور و تهی باشد (Saleilles, 1902: 82).

ژان دابن، منشأ این هر دو نقطه تقابل، یعنی واقع‌گرایی محض رویکرد تحقیقی و متافیزیک‌گرایی محض حقوق طبیعی مدرن را به‌درستی، ذهن‌گرایی^۲ می‌داند؛ ذهنی که یا در قالب عقل و یا در قالب اراده، تعیین پیدا می‌کند. پس منطقی، دابن، برای عبور از این دوگانه افراط و تفریط، باید منشأ حقوقی طبیعی خود را در امری نوعی و نه ذهنی قرار دهد. میشل ویله، متأثر از حقوق طبیعی کلاسیک تلاش می‌کند تا این منشأ را در طبیعت اشیاء، یعنی خارج از ذهن انسان جستجو کند (Villey, 1969: 39). می‌توان به مکتب تاریخی و تحقق‌گرایان حقوقی سخت‌تاخت که انحرافات حقوق طبیعی، بهانه خوبی برای کنار گذاردن اندیشه حقوق طبیعی نیست (Saleilles, 1902: 80)، زیرا حقوق طبیعی کلاسیک ارسطویی و تومیستی، با مبنا قرار دادن طبیعت اشیاء و با توجه به واقع‌گرا بودنش و عدم ابتنائیش بر متافیزیک محض و در نتیجه، عدم گرایشش به اراده‌گرایی، دغدغه‌های طرفداران مکتب تاریخی و نیز جامعه‌شناسان را مرتفع می‌سازد (Dabin, 1928: 433, 434)؛ اصرار مکتب تاریخی بر نفی حقوق طبیعی مبتنی بر طبیعت اشیاء و با این استدلال که نامتغیر است، دیدگاهی افراطی را منعکس می‌کند. نقد و نفی حقوق طبیعی‌ای که منشأ خود را در انسان به‌عنوان سوژه جستجو می‌کند تا

1. Faits juridiques
2. Subjectivisme

حدودی قابل درک می‌کند؛ اما نفی حقوق طبیعی مبتنی بر طبیعت انسان به‌عنوان ابژه، پذیرفتنی نیست، زیرا نماد حاکمیت متافیزیک بر واقعیت نیست. اصرار مکتب تاریخی بر نفی چنین حقوق طبیعی‌ای، معنایی جز این ندارد که این مکتب، اساساً حقوق را بخشی از تاریخ می‌داند و نگاه هست‌گونه به آن داشته و به گذار از هست به باید نمی‌اندیشد (Saleilles, 1902: 80, 82, 93, 94).

داین نیز حقوق طبیعی اصیل یا همان حقوق طبیعی کلاسیک را مجموعه‌ای از اصول اولیه اخلاقی می‌داند که منشأ خود را در طبیعت اشیا بازمی‌یابد و عقل انسانی نیز کارکردی جز کشف و ادراک این اصول اولیه ندارد و روش عقل نیز برای این کشف و ادراک، چیزی جز اشراق و حسی شبه‌غریزی نیست (Dabin, 1928: 419). این اصول اولیه، ماهیتی هنجاری دارند و بنابراین و از منظر داین، باید با اطمینان گفت که حقوق طبیعی، نه ساحت هست‌ها، بلکه ساحت باید‌ها و نبایدهاست. پس نباید از امر طبیعی، امری هست‌انگار را مدنظر داشت؛ چه بسیار هست‌ها که با حقوق طبیعی تعارض دارند و به نظر می‌رسد بردگی می‌تواند یکی از مصادیق این هست‌ها باشد. داین سعی دارد تا حقوق طبیعی را درعین حال که واقع‌گرا می‌خواهد، اما نماد گذار از «حقوق آن‌گونه که هست» به «حقوق آن‌گونه که باید» بداند. پس اگر به حقوق طبیعی مدرن پشت می‌کند، معنای آن، دست شستن از گذار پیش گفته نیست.

اما مراد داین از طبیعت اشیا به‌عنوان منشأ اعتبار حقوق طبیعی چیست؟ داین، طبیعت انسان را مبنای اعتبار حقوق طبیعی معرفی می‌کند و البته، منظور وی از طبیعت انسان، توجه به هر دو جنبه روحی و مادی انسان است. انسان، اگرچه مادی است و تابع اقتضائات بدن، اما دارای عقل و اراده آزاد هم است؛ عقل و اراده آزادی که به او کمک می‌کند تا به شناخت خود دست یابد و راهنمای خود، هم از منظر فردی و هم از منظر اجتماعی باشد. به این ترتیب، می‌توان ادعا کرد که داین، اگرچه در تحلیل خود از طبیعت انسان، سنت‌گراست، اما مفهوم مضیق‌تری از طبیعت اشیا را در مقایسه با اندیشه ارسطویی و رویکرد میشل ویله اتخاذ می‌کند، زیرا در اندیشه ارسطویی، انسان

در کنار نهادهای اجتماعی و تاریخی و غیره، تنها جزئی از طبیعت اشیاء به‌عنوان مبنای اعتبار حقوق طبیعی است و اساساً شیء، در طبیعت اشیای مینا، محدود به طبیعت انسان نیست (Villey, 1969: 52). البته، دابن به این نکته توجه دارد که انسان نمی‌تواند به تنهایی به اهداف خود دست یابد و با کمک دیگران و در قالب قرارداد، نهادهای مدنی، خانواده و حتی نهادهای سیاسی است که به سعادت می‌رسد؛ وانگهی، همگام با فرانسوا ژنی، استاد فرانسوی، تأثیرگذاری بنیادهای واقعی^۱ (Gény, 1927:389) بر انسان را نادیده نمی‌انگارد (Dabin, 1928: 422, 423)؛ اما این واقعیت موجب نمی‌شود تا مفهومی موسع از طبیعت اشیاء را به‌عنوان مبنای حقوق طبیعی در نظر داشته باشد.

تأکید دابن بر برداشت مضیق از طبیعت اشیاء قابل درک است، زیرا به ترسیم حقوق طبیعی‌ای می‌انديشد که برخلاف حقوق طبیعی ارسطویی (Strauss, 2016: 483)، اصل‌محور بوده و به‌علاوه، اصول اولیه آن، دست‌خوش تغییر نباشد تا اندیشه حقوق طبیعی او به‌مانند فکر حقوق طبیعی ارسطویی، مبهم و تفسیربردار نباشد (Destrée, 2000: 221). دابن، همان‌طور که اشاره خواهد شد، به‌هیچ‌وجه به دنبال حقوق طبیعی با محتوای متغیر، آن‌گونه که اشتماً می‌انديشد، نیست. از همین روست که بر طبیعت مشترک انسانی تأکید می‌کند؛ اما با اصرار بر اینکه انسان، هم روح است و هم ماده، مجالی برای برداشت متافیزیکی صرف از طبیعت انسانی خود باقی نمی‌گذارد؛ همان‌طور که برداشتی مادی صرف از طبیعت انسان را که طبیعت‌گرایان مدرن بر آن اصرار می‌ورزند (Villey, 1969: 43, 44)، رد می‌کند. آری، هر موجود فاقد روح و یا فاقد عقل و اراده نیز در درون طبیعت خود قانون طبیعی‌ای دارد که التزام ناآگاهانه به آن دارد؛ حتی، این نکته، در رابطه با غیر جاندار نیز صادق است (Dabin, 1928: 424)؛ اما تفاوتی اساسی میان انسان و سایر موجودات وجود دارد؛ انسان، به‌وسیله عقل خود، قدرت شناخت و کشف قانون طبیعی را دارد؛ به‌علاوه، التزام او به قانون طبیعی، ارادی است و قدرت آن را دارد که از آن تبعیت نکند.

1. Les données réelles ou naturelles

نکته‌ای که توجه به آن ضرورت دارد، این است که عقل، فقط مدرک و کاشف است و نباید آن را مبنای اعتبار قانون طبیعی تلقی کرد (Dabin, 1928: 424). با این حال، دابن، با اقتباس از سرتیانتر، فیلسوف فرانسوی، کشف اصول و قوانین طبیعی را نیز تنها کار عقل محض نمی‌داند (Sertillanges, 1922: 147, 148; De Belloy, 2018: 467). طبیعت، انسان را در مسیر آنچه خود از انسان می‌خواهد قرار می‌دهد و به آن متمایل می‌کند؛ به‌گونه‌ای که می‌توان این تمایل را غریزی پنداشت و حداقل، معنای آن این است که عقل عملی نیز بدون کمک از عقل محض نظری، از قانون طبیعی شناخت دارد. پس به این می‌ماند که انسان قبل از کشف، به قانون طبیعی شناخت داشته است و شناخت و کشف به وسیله عقل محض، به تذکر می‌ماند (Dabin, 1928: 424).

۲-۱-۲. نظام سلسله‌مراتبی حقوق طبیعی دابن

اندیشه حقوق طبیعی ژان دابن، مجموعه‌ای از اصول و قواعد است که به نوعی، رابطه سلسله‌مراتبی میان آن‌ها وجود دارد. در صدر این نظام سلسله‌مراتبی، اصول اولیه قرار دارند که چیزی جز طبیعت مشترک انسان، منشأ آن‌ها نیست؛ اصولی که همیشگی و جهانی‌اند؛ همان‌طور که طبیعت مشترک انسانی، همیشگی و جهانی است. اولین اصل که به نوعی نماد احساس اخلاقی انسان است، عبارت از این است که «باید انسانی زندگی کرد، کردار نیک داشت و بنا بر عقل رفتار کرد». بعد از این اصل، باید از اصولی سخن گفت که به نوعی، انعکاس تمایلات طبیعی و عملی انسان‌اند. منظور، اصولی چون «اصل لزوم صیانت از نفس»، «اصل تمایل به داشتن فرزند»، «اصل پیشرفت و تعلم»، «اصل تمایل انسان به شناخت حقیقت» و «اصل اجتماعی بودن انسان و تمایل به زیستن در اجتماع» است؛ اصول پیش‌گفته، از بداهت برخوردارند (Dabin, 1928: 425).

در مرتبه پایین‌تر و به تعبیر ژان دابن، در مرتبه دورتر، قواعد و نُرم‌هایی قرار دارند که از بداهت برخوردار نیستند و به همین دلیل، نمی‌توان آن‌ها را داده‌های فوری و مستقیم عقل عملی دانست. گویا عقل عملی، تنها به کمک علم است که به شناخت

آن‌ها دست می‌یازد و به آن‌ها حکم می‌کند. پس بهتر است آن‌ها را قانون طبیعی فرضی تلقی کرد (Dabin, 1928: 426)؛ اگرچه، دابن، نوع علم پیش‌گفته را از منظر روش‌شناختی تبیین نمی‌کند، اما اگر بناست مسیر این علم، هبوط از متافیزیک به واقعیت و عینیت باشد، روش این علم نمی‌تواند تجربی نباشد.

واقعیت این است که با توجه به سهم داده‌های علمی در شناخت این قواعد دورتر، دابن فرصت می‌یابد تا حقوق طبیعی را از «علم حقوق طبیعی»^۱ تفکیک کند؛ اما کارکرد علم حقوق طبیعی، از نظر دابن، بسیار قابل توجه است. به هر حال، بنا نیست اصول اولیه حقوق طبیعی، در وضعیت جهانی محض باقی بمانند و جنبه اجرایی نیابد و نسبتی با زمان و مکان و متغیرها پیدا نکنند و به عبارت دیگر، عینیت پیدا نکنند. این علم حقوق طبیعی است که از اصل اولیه «لزوم صیانت از نفس»، قاعده منع آدم‌کشی را استنتاج می‌کند و در عین حال، قتل مبتنی بر دفاع مشروع را استثنا کرده، مجاز می‌انگارد. این علم حقوق طبیعی است که در مرتبه‌ای پایین‌تر در نظام سلسله‌مراتب، از همین اصل لزوم صیانت از نفس، قاعده منع سقط جنین و قاعده منع اتانازی را استخراج و استنتاج می‌کند. پس روشن است که دابن، با تأکید بر نظام سلسله‌مراتبی حقوق طبیعی که از امر مطلق - با بیشترین بداهت - به سمت عینیت و در واقع بداهت کمتر است، تلاش دارد تا حقوق طبیعی را با مقتضیات زمان و مکان منطبق سازد و این منطبق کردن، نه کار طبیعت مشترک انسان و عقل، بلکه کار علم حقوق طبیعی است (Dabin, 1928: 428). اگرچه در صدر نظام سلسله‌مراتبی دابن، با نوعی مطلق‌گرایی مواجهیم، اما هرچه به سمت پایین‌تر می‌آییم، با نسبی‌گرایی روبرو می‌شویم. قواعد پایین‌تر، اگرچه اعتبار خود را از اصول اولیه اخذ می‌کنند، اما از سوی دیگر، اعتبار خود را در میزان انطباق با هست‌ها نیز جستجو می‌کنند (Dabin, 1928: 429). دابن، با توجه به ورود نسبی‌گرایی در اندیشه حقوق طبیعی - که ناشی از تغییرپذیر بودن قواعد پایین‌تر نظام حقوق طبیعی است - و برای نفی شائبه افتادن در دام پوزیتیویسم، بر این نکته تصریح می‌کند که این

تغییرها در چارچوب وحدانیت حقوق طبیعی است (Dabin, 1928: 429). طبیعت انسان، جهانی و همیشگی است؛ پس حقوق برآمده از آن، یعنی اصول اولیه حقوقی نیز جهانی و همیشگی است؛ اما طبیعت انسانی، متغیر نیز است، زیرا متأثر از زمان و مکان است و نمی‌توان تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی به معنای عام را نادیده انگاشت؛ بنابراین، منطقی است که اجرای اصول اولیه و به سخن دیگر، اجرای حقوق طبیعی، متفاوت و متغیر باشد. وانگهی، طبیعت انسان، ماهیتی تکاملی دارد و شناخت انسان از طبیعت خودش، می‌تواند کامل‌تر نیز بشود و شناخت کامل‌تر، خود، زمینه‌ساز تغییرپذیری قالب‌ها و روش‌های اجرای حقوق طبیعی است؛ نتیجه اینکه، تغییرپذیری قواعد، نه تنها تعارضی با اندیشه حقوق طبیعی ندارد، بلکه، با عنایت به آن و البته با وجود اصول طبیعی اولیه، می‌توان از احتیاط (دو دو تا چهارتایی نبودن و منطق ریاضی نداشتن (Renard, 1927: 140) ۱، انعطاف ۲ و اعتدال ۳، به‌عنوان شاخصه‌های حقوق طبیعی کلاسیک نام برد (Dabin, 1928: 430)؛ شاخصه‌هایی که اندیشه حقوق طبیعی مدرن، فاقد آن است.

با توجه به زمان طرح اندیشه حقوق طبیعی ژان دابن، یعنی نیمه اول قرن بیستم، تردیدی نیست که وی در تلاش است تا پوزیتیویسم حقوقی را به عقب براند و از تأثیرگذاری آن بر تفکر حقوقی بکاهد. با این حال، وی به خوبی می‌داند که ورود متغیر در اندیشه حقوق طبیعی، ممکن است این تلقی را ایجاد کند که او، به «حقوق طبیعی با محتوای متغیر» معتقد است؛ اما وی چنین اعتقادی ندارد، زیرا این عنوان می‌تواند نمادی برای عبور از اندیشه حقوق طبیعی تلقی شود. گویا کسی که محتوای حقوق طبیعی را، متغیر قلمداد می‌کند، تنها در ظاهر، معتقد به حقوق طبیعی است و در واقع، دل در گرو پوزیتیویسم دارد. تردیدی نیست که دابن، قصد گذار از اندیشه حقوق طبیعی را ندارد؛

-
1. Prudence
 2. Souplesse
 3. Mesure

بلکه، دغدغه عبور از حقوق طبیعی مدرن و بازگشت به حقوق طبیعی کلاسیک را در ذهن دارد. از همین رو، اصطلاح «حقوق طبیعی با اجراهای متغیر» را کافی می‌داند.

۲-۲. حقوق طبیعی با محتوای تکاملی ژرژ رنار

حقوق طبیعی رنار، نمود رابطه حقوق طبیعی با رویکرد تحقیقی به حقوق است. ابتدا، یگانگی نظم و عدالت را به‌عنوان اساس حقوق طبیعی رنار، مطالعه و سپس، به تحلیل اندیشه حقوق طبیعی تکاملی وی می‌پردازیم.

۲-۲-۱. یگانگی عدالت و نظم؛ یگانگی حقوق طبیعی و حقوق موضوعه

اندیشه حقوقی ژرژ رنار بر عبور از دوگانه عدالت^۱ و نظم^۲ استوار است و چارچوب نظری این عبور نیز فلسفه کلاسیک حقوق و حقوق طبیعی کلاسیک است (Renard, 1927: 131, 132, 151)؛ از نظر رنار، اصالت حقوق هم مبتنی بر یگانگی عدالت و امنیت است (Renard, 1930: 49)؛ تأکید بر دوگانه امنیت و عدالت، نتیجه‌ای جز تقابل آن دو با یکدیگر نداشته (Del Vecchio, 1934: 20) و با وجود این تقابل، سخن گفتن از نظام حقوقی منسجم، یکپارچه و خالی از تعارض امکان‌پذیر نخواهد بود. عدالت نماد گذار از نظم موجود به نظم مطلوب و به تعبیر رنار، نماد پیشرفت است (Renard, 1927: 128, 129, 130, 131)؛ اما این پیشرفت، به نظم نیاز دارد و حقوق موضوعه نماد آن است؛ تا به آنجا که می‌توان گفت «حقوق موضوعه به منزله نقابی است که تغییرپذیری اشیاء را پنهان می‌کند» (Renard, 1927: 127).

روشن است که رنار تلاش دارد تا از افتادن در دام متافیزیک محض و حقوق طبیعی مدرن از یک‌سو (Renard, 1930: 68) و پوزیتیویسم حقوقی از سوی دیگر اجتناب ورزد. سوبژکتیویسم لیبرال به آنارشیسم می‌انجامد و پوزیتیویسم می‌تواند به

اقتدارگرایی بی‌انتها بیانجامد (Renard, 1927: 132). رنار به دنبال تعامل متافیزیک و واقعیت است. باید به گونه‌ای نظریه‌پردازی کرد که عدالت، تابعی از امنیت نباشد؛ درعین حال، عدالت نیز داعیه‌دار نظم نباشد (Renard, 1930: 69, 70).

برای اجتناب از تالی فاسدهای پیش‌گفته، نقش خود حقوق موضوعه در تحقق یگانگی، از منظر رنار قابل توجه است؛ توضیح اینکه، برای تحقق یگانگی پیش‌گفته، باید از تفکیک علم و فن دست شست و قائل بود که اندیشه حقوق طبیعی، دارای دو دسته داده، یعنی داده ثابت و پایدار مبتنی بر طبیعت انسانی و داده متغیر مبتنی بر محیط تاریخی-اجتماعی است و کارکرد حقوق موضوعه، انطباق داده‌های دسته اول با محیط تاریخی-اجتماعی است (Renard, 1930: 69, 66). پس وقتی از حقوق طبیعی سخن به میان می‌آوریم، حقوق موضوعه نیز بخشی از آن است و تصور حقوق موضوعه‌ای، جدای از حقوق طبیعی امکان‌پذیر نیست (Renard, 1930: 65, 66). به این ترتیب، مرزی میان حقوق طبیعی و حقوق موضوعه وجود نخواهد داشت (Renard, 1927: 140). از نظر رنار، حقوق طبیعی برای حقوق موضوعه به‌مانند سیستم عصبی برای بدن است که تا منتهی‌الیه بدن نیز جریان دارد؛ بنابراین، در جزئی‌ترین قواعد حقوق موضوعه نیز حقوق طبیعی جریان دارد و از همین منظر است که حقوق موضوعه را می‌توان بخشی از حقوق طبیعی تلقی کرد (Renard, 1927: 140, 141)؛ همان‌طور که تمام بدن به مغز وابسته است و گیاه به بذر وابسته است، حقوق موضوعه نیز به حقوق طبیعی وابسته است و این وابستگی، البته، از سر نیاز حقوق طبیعی نیز است (Renard, 1927: 141).

رنار برای تبیین دیدگاه خود، اندیشه «حقوق طبیعی اجتماعی»^۲ لئون دوگی - و در واقع تفسیر خود از اندیشه دوگی - را مثال می‌زند؛ اندیشه‌ای که مبتنی بر یگانگی حقوق طبیعی و حقوق موضوعه است. دلیل این یگانگی نیز در اندیشه دوگی، جز این نیست که مبنا و منشأ اعتبار هم حقوق طبیعی و هم حقوق موضوعه نزد دوگی، وجدان

1. «Innervation du droit naturel jusqu'aux plus minces prescriptions de la loi positive»; Cf. (Renard, 1930: 71).

2. Droit naturel social

اجتماعی است. با توجه به این مبنا، می‌توان پذیرفت که اصول حقوق طبیعی، با پیشرفت وجدان اجتماعی و از طریق ترکیب دو عنصر مادی (تکرار) و روانی (اعتقاد به الزام‌آوری) شکل می‌گیرند و از طریق قواعد جزئی - که خود نیز محصول ترکیب دو عنصر پیش‌گفته‌اند- عینیت پیدا می‌کنند. به این ترتیب، حقوق طبیعی، موضوعه نیز می‌شود و از همین روست که می‌توان از یگانگی حقوق طبیعی و حقوق موضوعه سخن گفت. پذیرش مبنایی متفاوتی برای حقوق طبیعی یا قائل بودن به اراده‌گرایی به عنوان مبنای حقوق موضوعه، مانع یگانگی حقوق موضوعه و حقوق طبیعی است؛ بنابراین، اگر یگانگی پیش‌گفته را می‌خواهیم، باید مبنایی دولتی برای حقوق موضوعه را کنار گذاشته و حقوق موضوعه^۱ را معادل حقوق نوعی یا همان حقوق آبژکتیو^۲ بدانیم. رنار، با چنین نتیجه‌ای کاملاً موافق است و هیچ ابایی ندارد که حقوق طبیعی خود را حقوق طبیعی نوعی (آبژکتیو)^۳ نام نهد. تنها نکته‌ای که باقی می‌ماند این است که حقوق طبیعی، در صورتی می‌تواند واقعی باشد که کارکرد ذاتی خود در تشخیص امر درست از نادرست را داشته باشد؛ اما حقوق طبیعی اجتماعی دوگی با توجه به مبنای خود یعنی بطن ساختار اجتماعی، شاید چنین کارکردی را ندارد و برای مثال، نمی‌توان در چارچوب آن، لغو بردگی را نتیجه گرفت؛ نمی‌توان اضمحلال خانواده را و رشد هم‌جنس‌بازی را بر اساس این حقوق طبیعی نفی کرد (Renard, 1930: 76). برای اینکه حقوق طبیعی، کارکرد ذاتی فوق را داشته باشد، باید از حداقلی از متفاوتی برخوردار باشد؛ چیزی که در اندیشه دوگی، از منظر رنار، یافت شدنی است؛ اما خود دوگی به آن تمایلی ندارد (Duguit, 1927/1: 683)؛ اگرچه گاه گریزی از آن ندارد؛ دوگی اضمحلال خانواده را با وجود استقبال توده‌های اجتماعی از آن، امر مذمومی تلقی می‌کند (Duguit, 1927/1: 665) و همین قضاوت ارزشی، حاکی از وجود حداقلی از

-
1. Droit positif
 2. Droit objectif
 3. Droit naturel objectif

متافیزیک در اندیشه لئون دوگی است؛ ارزشی که می‌تواند در قالب اصل استحکام و استمرار خانواده نمود پیدا کند.

۲-۲-۲. حقوق طبیعی نامتغیر، اما با محتوای تکاملی

با توجه به یگانگی حقوق طبیعی و حقوق موضوعه و نقشی که حقوق موضوعه در انطباق حقوق طبیعی با واقعیت‌های اجتماعی دارد، می‌توان به این گزاره قائل بود که به تعداد محیط‌های تاریخی - اجتماعی، حقوق طبیعی وجود دارد؛ اما این سخن، به معنای عدول از وحدانیت حقوق طبیعی نیست؛ طبیعت انسان، یکی است؛ انسانیت یکی است و یک چیز است، اگرچه با انسان‌های متعددی مواجهیم. باین‌حال، انطباق‌پذیری حقوق طبیعی، در صورتی ممکن است که طبیعت انسان، به‌عنوان مبنای آن، ماهیتی متافیزیکی و در نتیجه، ثابت و لایتغیر نداشته باشد. رنار می‌پذیرد که طبیعت آدمی در عین ثبات، متغیر است که اگر غیر از این بود با تعدد محیط تاریخی و اجتماعی مواجه نبودیم؛ اما باز هم این پرسش جدی مطرح است که آیا می‌توان حقوق طبیعی را تغییرپذیر دانست؟ رنار از پذیرش حقوق طبیعی متغیر اجتناب می‌کند و آن را اساساً حقوق طبیعی نمی‌داند و تا به آنجا پیش می‌رود که تصریح می‌کند یا حقوق طبیعی نامتغیر است و یا اصلاً حقوق طبیعی وجود ندارد و راه سومی نیست (Renard, 1927: 120). ذات حقوق طبیعی، امر درست است و کارکرد حقوق طبیعی، معیار امر درست بودن. حقوق طبیعی‌ای می‌تواند ملاک و معیار امر درست باشد که متغیر نباشد (Renard, 1930: 69). از همین منظر است که رنار، اندیشه حقوق طبیعی با محتوای متغیر اشملا را نمی‌پذیرد. بنابراین، این پرسش باقی می‌ماند که اگر حقوق طبیعی رنار، متغیر نیست و معیار امر درست است، چگونه با محیط‌های تاریخی - اجتماعی متعدد انطباق پیدا می‌کند؟ آیا این انطباق‌پذیری که رنار بر آن بسیار تأکید دارد، به معنای تغییرپذیری نیست؟ واقعیت این است که رنار از حقوق طبیعی‌ای سخن می‌گوید که توسعه می‌یابد، بزرگ می‌شود و

معنای بزرگ شدن نیز بیشتر، خود شدن است؛ بیشتر حقوق طبیعی شدن است.^۱ حقوق طبیعی رنار، در حال شدن همیشگی است.^۲

آنچه در آن تردید نیست، این نکته است که رنار، محتوای حقوق طبیعی را به‌عنوان یک هدف، مسیر و یا اصول الهام‌بخش و تعیین‌کننده مسیر، ثابت و غیرقابل تغییر می‌انگارد. رنار، حقوق طبیعی را مسیری می‌داند که حقوق موضوعه در آن گام برمی‌دارد؛ ستاره‌ای می‌انگارد که اراده انسانی، باید در مسیر آن حرکت کند؛ پس می‌توان قائل بود که حقوق طبیعی، همان نقشی را ایفاء می‌کند که مفهوم زیبایی برای هنرمند دارد (Renard, 1927: 120, 121). انتظار بیشتر و یا کمتر از حقوق طبیعی، پذیرفتنی نیست. حقوق طبیعی به اصولی چند فروکاسته می‌شود (Renard, 1927: 121)؛ اصولی که شاقول امر درست و نادرست‌اند و از همین روست که حقوق طبیعی، هم سوسیالیسم را به کار آید تا با تکیه بر آن، با کاپیتالیسم افراطی مقابله کند و هم کاپیتالیسم را به کار آید تا به پشتوانه آن، با سوسیالیسم افراطی مقابله کند (Renard, 1927: 121, 122).

با این حال رنار، حقوق طبیعی را از دو منظر قابل پیشرفت می‌داند؛ پیشرفتی که با تکیه بر اراده‌ای تحقیقی و پوزیتیویستی و با مسیری که عقل با تکامل خود روشن می‌کند، تحقق می‌یابد؛ آری؛ باید توجه داشت که پیشرفت حقوق طبیعی، اگرچه بی‌شبهت به رشد گیاه نیست^۳، اما پیشرفتی نباتی - یعنی پیشرفتی خودجوش، رازآلود و غیرارادی - نیز تلقی نمی‌شود؛ بلکه کار اراده انسان‌هاست؛ اراده‌ای که روشنی مسیر خود را از عقل می‌گیرد؛ مسیری که از قبل مشخص بوده و ثابت است (Renard, 1927: 127). رنار به‌درستی تصریح دارد که آثار قوانین فیزیکی، خودبه‌خود محقق می‌شود؛ اما قوانین اخلاقی، تنها با کمک اراده است که می‌توانند اثرگذار باشند و البته،

1. «Il se meut en grandissant et grandir, c'est devenir davantage soi-même»; Cf. (Renard, 1930: 70)

2. «Un droit naturel à perpétuel devenir»; Cf. (Renard, 1930: 71)

۳. چراکه از منظر بذر، ثابت است و از منظر رشد، تغییرپذیر؛ رک. (Renard, 1927, 127)

دیگر، تفاوتی نمی‌کند که این اراده، در قالب عرف تبلور یابد و یا قالبی قراردادی، قانونی و یا حتی حکومتی و اقتدارگرایانه به خود بگیرد (Renard, 1927: 145).

منظر اول، توسعه مفهومی و ظرفیتی خود اصول حقوق طبیعی است؛ این توسعه یا تکامل را باید از دریچه عقل انسانی دید؛ در واقع، این عقل انسانی است که پیشرفت می‌کند و الا، ستاره، ثابت است. درک وجودی ماست که تکامل پیدا می‌کند؛ این قانون طبیعی نیست که تکامل می‌یابد؛ بلکه، این، ما هستیم که پیشرفت می‌کنیم و تکامل پیدا می‌کنیم؛ عقلانیت ما که آینه حقوق طبیعی است، عمیق‌تر و آگاه‌تر می‌شود؛ به همان ترتیب که علم نجوم پیشرفت می‌کند و شناخت ما از جهان بیشتر می‌شود، عقلانیت نیز پیشرفت می‌کند؛ فلسفه نیز پیشرفت می‌کند (Renard, 1927: 122). از نظر رنار، اصول حقوق طبیعی، بر نادرستی چندهمسری و درستی تک‌همسری و بر نادرستی بردگی صحه می‌گذاشت؛ منتهی، عقل انسانی این قدر پیشرفت نکرده بود تا به این شناخت دست یابد (Renard, 1927: 123) و معلوم است که برای تحقق عینی این پیشرفت و تأثیرگذاری آن بر محیط اجتماعی نیاز به اراده است (Renard, 1927: 146). البته، نباید به این اراده آن قدر بها داد که آن را مبنای اعتبار حقوق طبیعی تلقی کنیم.

روشن است که پیشرفت، در اندیشه رنار، ماهیت تحقیقی محض و یا ماهیت متافیزیکی محض ندارد؛ از یک‌سو، باید تأکید کرد که بنا نیست اراده پوزیتیویستی بر عقل استیلا یابد. از سوی دیگر، پیشرفت مدنظر رنار مبتنی بر ایدالیسم متافیزیکی هم نیست؛ بلکه نماد نوعی فینالیسم^۱ است؛ اما نه ضرورتاً ایدالیسم فلسفی^۲. از همین روست که شکل‌گیری حقوق عام^۳ - که ماهیتی عرفی، اما اصل‌محور دارد - در سایه حقوق طبیعی^۴ در اندیشه رنار، در واقع، تعبیر دیگری از توسعه مفهومی اصول حقوق طبیعی قلمداد می‌شود؛ دیگر مهم نیست که این حقوق عام، ممکن است در مقاطعی

-
1. Finalisme
 2. Idéalisme
 3. Jus gentium
 4. Jus naturae

حرکت قهقرایی داشته باشد و یا دچار توقف شود، زیرا حرکت کلی آن، در مسیر ستاره حقوق طبیعی و رو به جلوست (Renard, 1927: 123).

منظر دوم، انطباق با محیط اجتماعی-تاریخی است که در هر حال، حقوق طبیعی سعی در نظام‌بخشی به آن دارد. شکل‌گیری حقوق مدنی^۱ - که ماهیتی عرفی و دولتی قاعده‌محور دارد^۲ - نیز نماد انطباق حقوق طبیعی با محیط اجتماعی و تاریخی است؛ بنابراین، سهم اراده نیز در این انطباق بسیار قابل توجه است (Renard, 1927: 146). به این ترتیب، رابطه حقوق طبیعی با حقوق مدنی یا همان حقوق موضوعه به هیچ وجه رقابت نیست. به تعبیر رنار حقوق طبیعی، ملاکی است که با تکیه بر آن، عقل به قضاوت حقوق موضوعه و توجیه آن می‌نشیند و حقوق موضوعه نیز حقوق طبیعی را در محیط اجتماعی اجرایی می‌کند تا به آنجا که می‌توان گفت حقوق مدنی، حقوق طبیعی اجرا شده است^۳. این حقوق مدنی که نماد جایگاه و نقش اراده در حقوق است، دارای ضمانت اجرا هم هست. عنصر اجبار می‌تواند حتی عنصر ذاتی آن تلقی شود؛ اما در هر حال، این اجبار، عنصر ذاتی حقوق طبیعی نخواهد بود (Renard, 1927: 149). تعبیر دیگر استدلال رنار در حوزه قراردادها، این گونه خواهد بود که مبنای التزام‌آوری قرارداد را نباید در اراده جستجو کرد؛ بلکه، مبنای التزام‌آوری قرارداد، همان حقوق طبیعی است (Renard, 1927: 150).

ارتباط حقوق عام و حقوق مدنی با حقوق طبیعی، در واقع همان ارتباطی است که در اندیشه دابن، میان از یک سو اصول و از سوی دیگر، قواعد ناظر بر اجرای آن اصول و نتایج برآمده از اجرای اصول وجود دارد؛ باین حال، پرسش این است آیا توسعه مفهومی و ظرفیتی اصول حقوق طبیعی، به معنای ماهیت تحقیقی و هست‌انگار اصل و

1. Jus civile

۲. نگارنده، اصل و قاعده را در رابطه‌ای سلسله‌مراتبی می‌نگرد.

۳. باید توجه داشت که در اندیشه رنار، حقوق طبیعی، مفهوم متفاوتی از حقوق ایدآل دارد. حقوق طبیعی، ماهیتی عینی یا آبژکتیو دارد؛ در حالی که حقوق ایدآل، ماهیتی سابژکتیو دارد و در واقع، بهترین رژیم حقوقی است که ما برای ملتی آرزو می‌کنیم. ر.ک. (Renard, 1927: 132, 133, 134).

درواقع، تغییرپذیری آن نیست؟ همان‌طور که اشاره شد، رنار به اندیشه حقوق طبیعی با محتوای متغیر اشملا می‌تازد؛ بنابراین، نباید برداشتی هست‌انگار از اصول ثابت اندیشه حقوق طبیعی خود داشته باشد. خود رنار تأکید دارد که با عنایت به دو منظر پیش‌گفته، حقوق طبیعی تکاملی، از منظر محتوا، متعارض نخواهد بود؛ می‌توان در عین حال که از پیشرفت و قابلیت پیشرفت حقوق طبیعی سخن می‌گوییم، بر نامتغیر بودن آن نیز تأکید داشته باشیم (Renard, 1927: 126).

۳. «حقوق طبیعی با محتوای متغیر» و تردید در استحاله حقوق طبیعی از سوی امر متغیر

تمام تلاش رنار و دابن این است که چالشی که عنوان «حقوق طبیعی با محتوای متغیر»^۱ با آن مواجه است را نپذیرند و در دام آن گرفتار نشوند. می‌دانیم که این عنوان از اشملا، حقوق‌دان شهیر آلمانی است (Stammler, 1901: 181). دابن این کلام ریموند سالی را کاملاً می‌پذیرد که اندیشه حقوق طبیعی اشملا، تلاشی است تا هم در دام تجربه‌گرایی افراطی مکاتبی چون مکتب تاریخی و روش علمی محض آن گرفتار نشویم و هم متافیزیک‌گرایی اندیشه حقوق طبیعی مدرن را کنار بگذاریم. راه‌حلی میانه و تلاشی برای ایجاد تعامل میان متافیزیک و واقعیت است.

اما پرسش این است که آیا اندیشه اشملا توانسته است به این تعامل دست یابد؟ آیا می‌توان اندیشه حقوق طبیعی اشملا را حقوق طبیعی‌ای دانست که در اصل، ثابت، اما در محتوا متغیر است؟ بسیاری از حقوق‌دانان از جمله، رنار و فرانسوا ژنی بر نسبی‌گرایی اندیشه اشملا خرده گرفته‌اند، زیرا نسبی‌گرایی اشملا بر مطلق‌گرایی او چیره شده است و در واقع، تعاملی میان متافیزیک و واقعیت در کار نیست؛ سخن گفتن از متافیزیک متغیر امکان‌پذیر نیست؛ زیرا در این صورت، متافیزیکی باقی نخواهد ماند و با نبود متافیزیک، روشن است که حقوق طبیعی‌ای نیز وجود نخواهد داشت. وجود

1. Ein Naturrecht mit wechselndem Inhalt/ Droit naturel à contenu variable

اصل ثابت و لایتغیر، اما ماده و موضوع متغیر، اساس اندیشه حقوق طبیعی کلاسیک نیمه اول قرن بیستم میلادی است. وجود امر درست ثابت و ماده و موضوع متغیر نیز، اساس حقوق طبیعی کلاسیک ارسطویی و تومیستی است. ماده و موضوع متغیر، دلیلی جز این ندارد که طبیعت انسانی، متغیر و متأثر از زمان و مکان است و اگر این تغییرپذیری، تکاملی نیز باشد، تأثیری در متغیر بودن ماده و موضوع ندارد.

داین سعی می‌کند تا اندیشه اشتمالا را از منظر نظام حقوق طبیعی سلسله‌مراتبی خود تحلیل کند. از این روست که قائل می‌شود اگر مراد از واژه «محتوای متغیر»، اصول اولیه باشد، یعنی اشتمالا به هیچ اصل اولیه‌ای قائل نباشد که ثابت و همیشگی بوده و متأثر از زمان و مکان تغییر پیدا نکند، در این صورت، از آنجا که اصول اولیه در حقوق طبیعی کلاسیک ثابت‌اند، تغییرپذیر بودن آن‌ها، معنایی جز عبور از متافیزیک حداقلی و حاکمیت واقعیت ندارد. به این ترتیب، باید پذیرفت که از فکر حقوق طبیعی جز کلمه‌ای باقی نمانده است؛ اما اگر منظور از محتوا، قواعد دورتر و به عبارت دیگر، قواعد پائین‌دست نظام سلسله‌مراتبی حقوق طبیعی است، یعنی همان قواعدی که کارکرد عینی‌سازی اصول اولیه و تحقق عینی و اجرایی عدالت در محیط اجتماعی و متغیر را بر عهده دارند، در این صورت، می‌توان با اشتمالا هم‌عقیده بود و اندیشه وی را بازگشت به حقوق طبیعی کلاسیک ارسطویی و تومیستی دانست (Dabin, 1928: 440, 441؛ کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۱۰۲)، زیرا در اندیشه کلاسیک نیز این دسته از قواعد متغیرند.

فرانسوا ژنی البته، موافق با داین نیست و برداشت متفاوتی از اندیشه اشتمالا دارد؛ از نظر ژنی، اشتمالا، اصل حقوقی را نیز محصول اقتضائات تجربی و تاریخی می‌داند و روشن است که با تغییر این اقتضائات، معنا، مفهوم و کارکرد اصل حقوقی نیز تغییر پیدا می‌کند و نمی‌توان هیچ اصلی را سراغ گرفت که ثابت باشد (Gény, 1927/2: 151)؛ در این صورت، سخن گفتن از وجود اندیشه حقوق طبیعی، پذیرفتنی نیست؛ پس چرا اشتمالا اصرار دارد که اندیشه خود را با نقاب و صورت حقوق طبیعی بپوشاند؟

از نظر ژنی، دلیل آن را باید در این نکته جستجو کرد که در هر حال، حقوق، کارکرد تمشیت روابط اجتماعی را بر عهده دارد؛ پس اصول و قواعد آن، باید چارچوب‌مند و تعیین‌یافته باشند و از همه مهم‌تر، تداعی ارزش نوعی و عینی عدالت باشند و به نظر می‌رسد نقاب حقوق طبیعی می‌تواند این مهم را تأمین کند. به عبارت دیگر، به هر حال، قواعد موجود حقوقی باید عادلانه به نظر برسد و نقاب حقوق طبیعی (Gény, 1927/2: 155)، این هدف را تأمین می‌کند (Gény, 1927/2: 151, 152). از همین روست که ژنی معتقد است حقوق طبیعی در اندیشه اشتملا، نه به معنای حقوق منطبق با طبیعت انسان، بلکه به معنای حقوق منطبق با طبیعت خود حقوق است (Gény, 1927/2: 152). نکته این است که در اندیشه اشتملا، نقاب حقوق طبیعی، در هر حال، گذار از هست به باید و به این ترتیب، تحول حقوق را می‌تواند نتیجه دهد (Saleilles, 1902: 96)؛ متهی، اساس این باید نه اصول پیشینی کانتی، بلکه تجربه متغیر اجتماعی است (Gény, 1927/2: 183). به عبارت دیگر، حداقلی از متافیزیک وجود دارد؛ اما این متافیزیک، کلی، شکلی، تفسیربردار و در یک کلام نه متافیزیک سخت، بلکه متافیزیک نرم است؛ همین نکته فارق اندیشه وی و مکتب تاریخی است؛ مکتبی که از نظر اشتملا و نیز سالی، بر شدن متغیر مبتنی است و گذار پیش‌گفته را مدنظر ندارد (Gény, 1927/2: 152, 182; Saleilles, 1902: 96) و به همین دلیل، دکترین، قانون‌گذار و قاضی در مکتب تاریخی اساساً نمی‌توانند به حقوق آن‌گونه که باید فکر کنند و کارکرد آن‌ها صرفاً احراز و بیان و تفسیر عرف موجود است (Saleilles, 1902: 83, 95). سالی ذات حقوق را تحول‌گرا می‌داند و به همین دلیل، مکتب تاریخی را مکتبی حقوقی ارزیابی نمی‌کند (Saleilles, 1902: 96). سالی، از همین منظر، اندیشه اشتملا را اندیشه حقوق طبیعی تلقی می‌کند؛ به همان ترتیب که قانون تعاون اجتماعی لئون دوگی - که منشأی جز طبیعت اشیاء ندارد - را همان بایدی می‌داند که حقوق آن‌گونه که هست، باید در مسیر آن حرکت کند (Saleilles, 1902: 91) و از این منظر، حقوق طبیعی در اصطلاح عدالت خلاصه نمی‌شود و انصاف نیز نمود و نماد آن خواهد بود و حتی بهتر است عدالت - که معمولاً قالبی صوری و قانونی به خود می‌گیرد -

را به انصاف بازگرداند (Saleilles, 1902: 89, 98). البته روشن است که این حقوق طبیعی، حداقلی است؛ منظور این است که راه حل عینی، برای حل مسائل حقوقی، نمی توان و نباید مستقیماً از این حقوق طبیعی انتظار داشت (Saleilles, 1902: 89)؛ منتهی، می توان با تکیه بر انصاف اشتاملایی، اصلی چون اصل وفای به عهد را تعدیل کرد و تئوری تعدیل قضایی قرارداد را پذیرفت (Saleilles, 1902: 98).

دابن، خود را متأثر از ریموند سالی (Saleilles, 1902: 97, 98, 99) می داند و با این تأثیرپذیری، تفسیر فرانسوا ژنی از اندیشه اشتملا را نمی پذیرد و البته توجه ندارد که برداشت سالی از نظریه اشتملا، به برداشت ژنی نزدیک است؛ سالی به متافیزیک نرم قائل است؛ از همین روست که تصریح می کند که باید ابتدا به مشاهده واقعیت پرداخت و از آن آغاز کرد و سپس، واقعیت را با عقل، عدالت و آرمان تطبیق داد؛ نباید از عقل، از عدالت، از آرمان آغاز کنیم؛ نباید تلاش کنیم تا واقعیتی که باید محقق شود را از آن ها استخراج کنیم؛ پس روش قیاسی یا همان سیلوژیسم، روش مناسبی نیست (Saleilles, 1902:95).

دابن معتقد است که منظور اشتملا از واژه «محتوا»، خود ایده عدالت و یا امر درست نیست؛ بلکه منظور، قواعدی است که به نوعی، نمود اجرای ایده عدالت در موضوع های مختلف اجتماعی و نمود عینی کردن و ملموس کردن امر درست اند و این اجرای عدالت، گاه حتی ممکن است در ظاهر در تضاد با مفهوم بسیط اصول اولیه باشد و قاعده جواز آدم کشی، در صورت دفاع مشروع و یا عدم رد امانت در صورت احراز خیانت به وطن مثال آن است. اینکه چرا اشتملا از تعبیر «حقوق طبیعی با محتوای تغییرپذیر» سخن می گوید، دلیلی جز این ندارد که وی، حقوق طبیعی را در ساحت حقوق یعنی نظام اجتماعی و نه در ساحت اخلاق مدنظر دارد و می توان این تفاوت را میان اندیشه وی و اندیشه حقوق طبیعی کلاسیک قائل بود؛ آری، اقتضای حقوق طبیعی این است که محتوای آن، با طبیعت حقوق و نه با طبیعت انسان - یعنی اخلاق - انطباق داشته باشد (Dabin, 1928, 442, 443; Gény, 1927/2, 150, 152)؛ و وقتی سخن از

حقوق به میان می‌آید، معلوم است که در مقایسه با اخلاق و از آنجا که در سطح ساختار اجتماعی مطرح می‌شود، با تغییرپذیری روبرو است. سخن دابن این است که حقوق طبیعی اشتمالاً در چارچوب فلسفه حقوق موضوعه و نه در سطح فلسفه اخلاق مطرح می‌شود و امر اخلاقی که در قالب اصول اولیه اخلاق خودنمایی می‌کند، بالطبع، در چارچوب فلسفه حقوق موضوعه نمی‌گنجد و جایی ندارد (Dabin, 1928: 442, 443). باین حال از نظر نگارنده، روشن است که واژه «محتوا»، وقتی موصوف به متغیر می‌شود، ایجاد سوء تفاهم می‌کند؛ نکته‌ای که دابن نیز به آن واقف است و به همین دلیل ترجیح می‌دهد از تعبیر «حقوق طبیعی با اجراهای متغیر» استفاده کند (Dabin, 1928: 447, 446)؛ تعبیری که همان‌طور که اشاره خواهد شد، در مقایسه با تعبیر «حقوق طبیعی با اجراهای تکاملی»، سازگاری کمتری با فکر حقوق طبیعی دارد.

رنار، ذات حقوق طبیعی را ملاک و معیار امر درست بودن می‌داند. این نکته، از منظر نگارنده کاملاً پذیرفتنی است؛ منتهی، مسئله این است که آیا متافیزیک نرم، می‌تواند ذاتی برای حقوق طبیعی باقی بگذارد؟ حقوق طبیعی اشتمالاً، از منظر رنار، به ایستگاه راه‌آهنی می‌ماند که قطارها در طول شبانه‌روز، در آن در حال حرکت‌اند؛ به مرکز تجاری یا بازاری می‌ماند که همه چیز آن، اعم از کالاها، مشتریان، کارگران و کارفرمایان در حال تغییراند. پس می‌توان گفت که تنها نامی از حقوق طبیعی را دارد و به برچسب یا اتیکتی می‌ماند (Renard, 1930: 69, 70)؛ به بطری شیشه‌ای خالی می‌ماند که با برچسب زیبایی، آرایش یافته^۳ است. از نظر رنار، این حقوق طبیعی، هیچ دردی را دوا نمی‌کند و معلوم است که منظور رنار، درد تشخیص امر درست از امر نادرست است.

1. Contenu

2. Droit naturel aux applications variables

3. "... son droit naturel à contenu variable, n'est que une bouteille vide décorée d'une belle étiquette"; Cf. (Renard, 1927: 100)

نگارنده با رنار هم عقیده است که متافیزیک نرم، امر درست را زمانه‌ای می‌کند و معنای آن این است که واقعیت متغیر، تعیین‌کننده امر درست است. این نتیجه، معنایی جز نسبی‌گرایی کامل و عبور از حقوق طبیعی ندارد.

۴. حقوق طبیعی با اجراهای تکاملی؛ چارچوب درست ارتباط حقوق طبیعی با امر متغیر

دابن، دکترین کلاسیک «حقوق طبیعی با محتوای تکاملی»^۱ ژرژ رنار را چالش‌برانگیز و مبهم ارزیابی می‌کند. از نظر دابن، در عبارت «حقوق طبیعی با محتوای متغیر» اشتملا، واژه «محتوا»، مفهوم روشنی ندارد و برداشت از آن می‌تواند متفاوت باشد؛ در اندیشه رنار، وصف «تکاملی» هم به این محتوا اضافه می‌شود و با توجه به اینکه معنای این وصف نیز روشن نیست، ابهام دوچندان خواهد بود.

از نظر دابن، ژرژ رنار ذیل عنوان «حقوق طبیعی با محتوای تکاملی»، دو چیز را مدنظر دارد: اول اینکه، نتایج و آثار حقوق طبیعی، یعنی همان حقوق عام و حقوق مدنی، با توجه به مقتضیات زمان و مکان تغییر پیدا می‌کنند؛ دوم اینکه، اصل حقوقی که آثار از آن ناشی می‌شود، ثابت و غیرقابل تغییر است. استنباط دابن درست است؛ اما پرسش وی این است که چرا این آثار و در واقع سازوکارهای عینی‌سازی اصول حقوق طبیعی را، جزء حقوق طبیعی و محتوای آن تلقی کنیم؟ دابن، در واقع بر همان دوگانه مهم خود، یعنی حقوق طبیعی و علم حقوق طبیعی به‌عنوان علمی تحقیقی تأکید دارد و از این منظر است که به رنار ایراد می‌گیرد. به سخن دیگر، از منظر دابن، باید میان حقوق طبیعی و اجرای عینی و تحقیقی حقوق طبیعی تفاوت گذارد. این پاسخ که به هر حال قواعد دورتر، اعتبار خود را از اصول حقوق طبیعی اخذ می‌کنند، دلیل قانع‌کننده‌ای برای اینکه نتایج دورتر و رده‌های پایین‌تر قواعد را محتوای حقوق طبیعی تلقی کنیم، قلمداد نمی‌شود.

داین اضافه می‌کند اگر منظور رنار از تکاملی بودن حقوق طبیعی این است که اصول حقوق طبیعی که جدای از جامعه، انتزاعی‌اند، به مرور در بافت و ساختار اجتماعی، نفوذ یافته و جنبه عینی پیدا کرده و تحولات اجتماعی را موجب می‌شود، می‌توان با وی موافق بود؛ اما اگر مراد وی از این وصف، این است که خود اصول حقوق طبیعی، تحول یافته‌ای بوده، حقوق طبیعی، ماهیتی شدنیِ تحقیقی دارد، نمی‌توان با آن موافق بود. واقعیت این است که ابهامی که داین دارد، از نظر نگارنده، ریشه در خود اندیشه رنار دارد. رنار از یک‌سو، حقوق طبیعی را در حال شدن ارزیابی می‌کند و از سوی دیگر، تأکید دارد که تکاملی بودن حقوق طبیعی از زاویه عقل انسانی باید دیده شود؛ یعنی اینکه، این عقل انسانی است که تکامل می‌یابد و شناختش از حقوق طبیعی بیشتر می‌شود والا حقوق طبیعی، تکاملی ندارد.

از نظر داین، واقعیت این است که محتوای حقوق طبیعی، نه تغییر می‌کند و نه تکاملی است؛ اما پیش‌رو است و معنای آن، این است که نقش هدایت‌بخشی و راهنما را بر عهده دارد. اصول حقوق طبیعی، یعنی همان اصول اولیه، ثابت و همیشگی‌اند و تا پایان، به همان صورت که از منشأ برآمده‌اند، باقی خواهند ماند؛ اما اجرای این اصول، با توجه به مقتضیات زمان و مکان، متغیر بوده و گاه، حتی، با توجه به روند تاریخی و تحولات تاریخی، اشتباهی و قهقرایی است. این اصل که انسان در مقابل هم نوع خود باید عادلانه رفتار کند، اصلی است که همیشگی و ثابت است؛ اما نتایجی که از این ایده عدالت استخراج می‌کنیم، می‌توانند متصف به وصف تکاملی باشند و تنها، در همین معنا است که می‌شود از عدالت تکاملی سخن گفت. عدالت، خود، کامل است و نمی‌تواند کامل‌تر بشود؛ اما اجرای عدالت و روش‌های عینی‌سازی عدالت می‌تواند کامل و کامل‌تر بشود (Dabin, 1928: 445, 446). داین تعبیر دیگر پیشرفت ایده عدالت یا اصول اولیه حاکم بر روابط اجتماعی را همان متمدن‌سازی ساختار اجتماعی می‌داند. اگر محتوای حقوق طبیعی، داده طبیعت به انسان است، متمدن‌سازی یعنی اجرای درست و کامل محتوای حقوق طبیعی، دیگر محصول طبیعت نیست؛ بلکه، مبتنی بر

اندیشه انسان و کار انسان است و آن را باید ساخته و پرداخته انسان تلقی کرد و انسان را توانا بر آن دانست و این یعنی، همان دوگانه حقوق طبیعی و علم حقوق طبیعی (Dabin, 1928: 446).

باین حال از منظر نگارنده، باید پذیرفت که در مقایسه با اندیشه دابن، رویکرد رنار از یک منظر با فکر حقوق طبیعی سازگارتر است، زیرا «حقوق طبیعی با اجراهای متغیر»، با عنایت به اینکه، اصول، کلی‌اند، می‌تواند ناقص بوده و حتی گاه، همان‌طور که دابن خود تصریح دارد، سیر قهقرایی داشته باشد. وانگهی، روشن است که وصف تکاملی می‌تواند تحولی خطی را در اجرای حقوق طبیعی نتیجه دهد و قید «اجراهای متغیر»، فاقد چنین ویژگی‌ای است. تردیدی نیست که رنار نیز از عنوان حقوق طبیعی با محتوای تکاملی، همین منظور را در ذهن دارد؛ به‌این ترتیب، اختلاف دابن و رنار برخلاف تصور دابن (Dabin, 1928: 446)، تنها، اختلاف در تعبیر نیست. آنچه برای دابن اهمیت دارد، این نکته است که حقوق طبیعی و اجراهای حقوق طبیعی در دو سطح دیده شود تا حقوق طبیعی، در محاق اجراهای متنوع و گاه متضاد که اقتضای تفاوت زمان و مکان است، گم نشود. به تعبیر خود دابن، راه چاره این است که گیاه از بذر و یا به‌عبارت‌دیگر، تنه از شاخ و برگ تفکیک شود (Dabin, 1928: 447)؛ اما به نظر می‌رسد وصف تکاملی می‌تواند این دغدغه را برطرف کند. پذیرش اینکه اجرای حقوق طبیعی می‌تواند متضاد و حتی قهقرایی باشد، چندان با ایده حقوق طبیعی سازگار نیست. واقعیت این است که دابن با قبول امکان اجرای متعارض و قهقرایی، به رویکرد تحقیقی نزدیک می‌شود.

تنها چالش اندیشه رنار این است که وصف تکاملی را در رابطه با خود اصول، یعنی محتوای اصلی حقوق طبیعی مطرح می‌کند و با توجه به اینکه تکامل، مفهومی تجربی - اجتماعی یا به‌عبارت‌دیگر، مفهومی تحقیقی است، حتی اگر از منظر عقل انسانی دیده شود و تکامل عقلی انسان، معنای دقیق آن باشد، می‌تواند ناسازگار با فکر حقوق طبیعی تلقی شود. برای رفع این چالش و در عین حال، حفظ رویکرد خطی اندیشه حقوق طبیعی،

ترجیح بر این است که از «حقوق طبیعی با اجراهای تکاملی»^۱ سخن بگوییم. این تعبیر، دغدغه دابن را در رابطه با اینکه از یک سو، اصول، تکاملی تلقی شوند و از سوی دیگر، از اجراهای حقوق طبیعی و یا به عبارت دیگر، حقوق طبیعی از علم حقوق طبیعی تفکیک شود و در دو سطح دیده شوند، تأمین می‌کند. وصف تکاملی برای اصطلاح «اجرا»، در کنار اصول اولیه ثابت حقوق طبیعی، اندیشه حقوق طبیعی را از برداشتی تحقیقی محض دور می‌کند و از منظر نگارنده پذیرفتنی تر است.

فرجام سخن

چگونگی رابطه حقوق طبیعی با امر متغیر، همیشه چالش برانگیز بوده است، زیرا اگر این رابطه در قالب و چارچوب مناسبی نباشد، می‌تواند حقوق طبیعی را از کارکرد ذاتی خود، یعنی معیار امر درست بودن تهی سازد و صورتی از حقوق طبیعی را بر جای گذارد. دابن با تفکیک حقوق طبیعی از اجرای حقوق طبیعی، تلاش می‌کند تا در این چالش گرفتار نیاید. این اجرا بر عهده حقوق موضوعه (نوعی) است و به این ترتیب، دوگانه حقوق طبیعی و حقوق موضوعه، عملاً تغییرپذیری را از ساحت ذات حقوق طبیعی دور می‌کند؛ اما نکته این است که حقوق موضوعه، اعتبار خود را از حقوق طبیعی اخذ می‌کند و از همین روست که دابن ساحت حقوق موضوعه و ساحت علم حقوق طبیعی را یکی می‌انگارد و علاوه بر این، از وحدانیت حقوق طبیعی دفاع می‌کند. باین حال، این ابهام باقی می‌ماند که چگونه، طبیعت اشیای تغییرپذیر به عنوان مبنای اعتبار حقوق طبیعی، یعنی همان طبیعت انسان چون موجودی تاریخی - اجتماعی، می‌تواند حداقلی از متافیزیک را در درون خود داشته باشد تا حقوق طبیعی، محتوایی تماماً تغییرپذیر نداشته باشد؟ به نظر می‌رسد که رنار از همین ابهام ابا داشته و تلاش کرده تا رابطه با امر متغیر، به ذات حقوق طبیعی سرایت نکند. وصف تکاملی برای

1. Droit naturel aux applications progressives

حقوق طبیعی، حکایت از همان حداقلی از متافیزیک است که بناست ذات حقوق طبیعی به‌عنوان معیار امر درست را از متغیر مصون نگه دارد. فقدان وصف تکامل در اندیشه حقوق طبیعی اشتمالا، حقوق طبیعی‌ای را نتیجه می‌دهد که در ذات خود، نسبی و متغیر است؛ از همین رو، حقوق طبیعی اشتمالا می‌تواند در عدالت فردگرایانه نیز تبلور یابد؛ اما از قبل نمی‌توان این نتیجه را پیش‌بینی کرد. آنچه تعیین‌کننده است، واقعیت‌های متغیر اجتماعی است و از زاویه همین متغیرهاست که می‌توان به قضاوت نشست و قائل به حقوق طبیعی‌ای بود که انعکاس فضای تاریخی - اجتماعی زمانه خود است و روشن می‌کند که آیا پذیرش حق‌های فردی، عادلانه است یا خیر و اگر متغیر سیر قهقرایی داشته باشد نیز گریزی از آن نیست. معلوم است که این حقوق طبیعی که چیزی از ثبات و ذات در خود ندارد، برداشتی تحقیقی از حقوق طبیعی را منعکس می‌کند (Saleilles, 1902: 99) و رنار و دابن، به‌درستی، موافق چنین برداشتی نیستند.

با این حال، وصف تکامل برای محتوای حقوق طبیعی در چارچوب و تعبیر پیشنهادی رنار، از آنجا که ذات را نیز شامل می‌شود، شبهه ایجاد می‌کند و کارکرد حقوق طبیعی، به‌عنوان معیار امر درست در زمان و مکان مشخص را مبهم می‌سازد. به سخن دیگر، اگر ذات عدالت تکاملی است، پس نمی‌توان با ضرس قاطع از عادلانه بودن نسل اول حقوق بشر سخن گفت و همیشه باید به دنبال عدالتی برتر بود؛ بنابراین، برای رفع هرگونه ابهامی، در خصوص بقای ذات حقوق طبیعی، تعبیر یا قالب «حقوق طبیعی با اجرای تکاملی» پیشنهاد می‌شود تا نسل‌های چندگانه حقوق بشر، اجراهای تکاملی ذات حقوق طبیعی تلقی شوند؛ پیشنهادی که به‌ویژه، رافع چالش و ابهام چگونگی گذار مستمر و بدون تعارض از هست به باید در اندیشه دابن نیز خواهد بود. اگرچه دابن، خود، قائل به تکاملی بودن طبیعت اشیاء به‌عنوان مبنای اعتبار حقوق طبیعی است، اما وصف «متغیر» برای اجراهای حقوق طبیعی و قائل بودن به امکان اجرای متعارض و قهقرایی اصول حقوق طبیعی، چالش‌های متعددی را ایجاد می‌کند؛ اول اینکه، کارکرد معیار امر درست بودن را از حقوق طبیعی سلب می‌کند؛ دوم اینکه،

گذار از هست به باید که اساس اندیشه حقوق طبیعی است را با چالش مواجه می‌کند؛ سوم اینکه مانعی برای سیر قهقرایی تغییر ایجاد نمی‌کند؛ بنابراین، عبور از حقوق بشر به بردگی پذیرفتنی خواهد بود و تحت لوای اجرای متغیر بر آن صحنه گذارده خواهد شد. از همین رو نگارنده، تعبیر حقوق با اجراهای تکاملی را در مقایسه با تعبیر دابن ترجیح می‌دهد و بر آن تأکید دارد.

منابع

الف. فارسی

کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۰) *فلسفه حقوق*، جلد اول، تعریف و ماهیت حقوق، تهران: شرکت سهامی انتشار.

ب. فرانسه

- Sertillanges, A. D. (1922) **La philosophie morale de saint Thomas d'Aquin**, Paris, F. Alcan.
- Dabin, Jean (1928) «La notion du droit naturel et la pensée juridique contemporaine», In. **Revue néo-scholastique de philosophie**, 30^e année, Deuxième série, n°20, pp. 418-461.
- De Belloy Camille (2018) «A. D. Sertillanges, Thomist Philosopher of Creation», **Revue des sciences philosophiques et théologiques**, Volume 102, n° 3, pp. 467-507.
- Del Vecchio, Giorgio (1934) «Le problème des sources du droit positif », In. **Le Problème des Sources du Droit Positif**, Annuaire de l'institut international de philosophie du Droit et de Sociologie Juridique, Travaux de la première session, Paris. Recueil Sirey, pp. 20-36.
- Duguit, Léon (1927) **Traité de droit constitutionnel**, T. I., La règle de droit et le problème de l'Etat, Paris, Ancienne librairie Fontemoing.
- Gény, François (1927) **Science et Technique en droit privé positif**, T.II, Paris, Recueil Sirey.
- Montesquieu (1990) **L'Esprit des Lois**, T. I. Paris, ENAG/EDITIONS.

- Oudot, Julien (1846) **Premiers essais de philosophie du droit et d'enseignement méthodique des mois français**, Paris, Joubert, Libraire de la Cour de cassation.
- Renard, Georges (1930) **La théorie de l'institution, Essai d'ontologie juridique**, Vol. I, Partie juridique, Paris, Sirey.
- Renard, Georges (1927) **Le Droit, l'ordre et la raison, Conférences d'introduction philosophique à l'étude du droit**, 3^e série, Paris, édition L. Tenin.
- Saellies, Ramond (1902) «Ecole historique et droit naturel», In. Revue trimestrielle de droit civil, T. I, Paris, Librairie de la société du recueil général des lois et des arrêts, pp. 80- 112.
- Stammler, Rudolf (1901) **Wirtschaft und Rechnach der materialistischen Geschichtsauffassung**, Leipzig.
- Strauss, Léo (2016) «Le droit naturel», traduit par Emmanuel Patard, In. **Archives de philosophie**, T. 79, pp. 453-484
- Viley, Michel (1965) «Observations d'un historien sur le droit naturel classique», In. **Archives for Philosophy of law and Social Philosophy**, Vol. 51, pp. 19- 35.
- Villey, Michel (1969) "François Génv et la renaissance du droit naturel", In. **Seize essais de philosophie du droit dont un sur la crise universitaire**, Paris, Dalloz, pp. 121- 139.
- Villey, Michel (1969) «La nature des choses», In. **Seize essais de philosophie du droit dont un sur la crise universitaire**, Paris, Dalloz, pp. 38-59.
- Destrée, pierre (2000) «Aristote et la question du droit naturel ("Eth. Nic.", V, 10, 1134 b 18-1135 a 5)», *Phronesis*, 45(3), 220-239.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی